

مبنا و مبدأ ایدئولوژی در سیاست خارجی آمریکا

نعمت الله مظفر پور*

۱۰۹

مقدمه

بررسی ارتباط سیاست خارجی آمریکا و ایدئولوژی از موضوعات علمی و قابل تأمل در فهم سیاست خارجی آن کشور است. چه ارتباطی بین این دو وجود دارد؟ آیا سیاست خارجی در خدمت ایدئولوژی است یا بالعکس ایدئولوژی صرفاً توجیه گر سیاست قدرت است؟ بر اساس فرضیه این پژوهش، سیاست خارجی ایالات متحده توسط ایدئولوژی هدایت می شود. ایدئولوژی جایگاه پسینی را در تعریف سیاست داشته و آن را جهت دهی می کند. بسیاری از اندیشمندان معتقدند منافع ملی هدایت گراست، غافل از اینکه منافع ملی هم توسط ایده ها و ارزشها و در دامن فرهنگ تعریف می شود. کشف «قاعده مندی رفتاری» ایالات متحده بدون پرداختن به ایدئولوژی ممکن نیست. اگر سیاست خارجی را به عنوان معلول و یک پدیده در نظر بگیریم، منافع ملی، علت «و ایدئولوژی» «دلیل» است. هگل فهم را به سه نوع یارده تقسیم می کند: ۱. فهم عوامانه: در این فهم، مشاهده گر با مشاهده پدیده از علت پرسشی نمی کند؛ ۲. فهم عالمانه: در این نوع، مشاهده گر از علت پرسش می کند؛ ۳. فهم فیلسوفانه: در این سطح از فهم که عمیق ترین و سخت ترین فهم است، محقق از علت فراتر رفته و به دلیل می پردازد. در این باره طی سه قسمت، مباحث مربوط ارایه خواهد شد. این قسمت به چگونگی شکل گیری ایدئولوژی سیاست خارجی پرداخته و به اصطلاح مبادی

* کارشناس ارشد دیپلماسی و سازمانهای بین المللی

مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، جلد سیزدهم، ۱۳۸۱، ص ۱۲۳-۱۰۹.

و مبانی آن را توضیح می دهد. در قسمت (ب) و (ج) به ترتیب به چیستی و محتوای ایدئولوژی و چگونگی عملکرد آن و سپس به شیوه ها و ابزارهای اجرایی ایدئولوژی خواهیم پرداخت. می توان گفت سه رهیافت عمده در این باره وجود دارد که عبارت است از: ۱. رهیافت نخست، ناظر بر جدایی بین سیاست خارجی و ایدئولوژی است که از سوی واقع گرایان و یا واقع گرایی که تحت تأثیر مارکسیسم هستند؛ ارایه شده است. جورج کنان از پیشروان واقع گرایی که به عنوان پدر دکتترین مهار شناخته می شود؛ از طرفداران و یا طراحان این رهیافت است. او با تعریفی محدود از ایدئولوژی، معتقد است سیاست خارجی آمریکا از ایدئولوژی جدا است و باید باشد. ایدئولوژی دارای دو جزء اخلاق گرایی و قانون گرایی است که سیاست خارجی باید فارغ از آن دو باشد. این دو عنصر از طرق مختلف وارد سیاست شده و حیات آن را در مخاطره قرار می دهند. آنها مانع شکل گیری تعریف واحد از منافع ملی می گردند. دولتمردان باید حساب شده و عقلایی در سیاست بین الملل وارد شده و در پی منافع ملی باشند. کنان مدافع سرسخت دکتترین مداخله بوده و می گوید که دولت آمریکا باید در صحنه جهانی وارد شده و از منافع ملی حمایت نماید. آمریکا نباید از جنگ هراس داشته باشد و جنگ، وسیله خوبی برای صلح است. باید گفت مشکل کنان از بین بردن و ریشه کنی ایدئولوژی نیست و آرای او لطمه ای به موجودیت آن نمی زند بلکه مشکل وی برخاسته از بدفهمی و شناخت نادرست از ایدئولوژی است.^۱ همه رئالیست ها از جمله مورگنتا هم با وی هم عقیده بوده، با تعریفی محدود از ایدئولوژی، معتقد به جدایی بین این دو هستند. اندیشمند دیگری که در این زمینه اظهار نظر کرده ویلیام اپلمن ویلیامز (William Appleman Williams) است که با مارکسیست ها قرابت فکری دارد. او و فور در تولید را عامل محرک سیاست خارجی می داند. اجماع نظر نخبگان، برخاسته از نیازهای اقتصادی است. اومی گوید آمریکایی ها برای توجیه امپریالیسم اقتصادی، ایده هایی را می تراشند. به تعبیر مارکس ایدئولوژی روبنا و یک نوع آگاهی کاذب است. مانند ایدئولوژی درهای باز دستاورد نیروهای ملموس اقتصادی است، ایده ها ابزاری برای منافع خاص هستند. البته این ایده ها بعدها از زیربنای اقتصادی جدا شده با ملی گرایی و فرهنگ مرتبط

می شوند و به یک نوع خود حیاتی می رسند. وی در انتقاد می گوید که آمریکا باید از دموکراسی به عنوان ابزار استفاده نکرده و بدون توسعه طلبی امپریالیستی از آن حمایت نماید. نگاه او هم به ایدئولوژی، محدود بوده و دچار بدفهمی و سوء تعبیر از آن شده است.^۲

۲. رهیافت دوم ناظر بر این معناست که ایدئولوژی سیاست خارجی آمریکا متغیر است. بین این دو ارتباط وجود دارد ولی نقش ایدئولوژی ثابت نیست و درجه قوت و ضعف یا وجود و عدم وجود آن با توجه به واقعیت‌های موجود فرق می کند. یعنی آمریکا با توجه به وقایع بین المللی پیش رو، در سطحی خاص ایدئولوژیک می گردد. بنابراین ترکیب ایدئولوژی از موضوعی به موضوع دیگر تفاوت می کند. بنابراین، این رهیافت را می توان چنین ترسیم کرد.^۳

سیاست خارجی → مقدار و درجه ایدئولوژی → وضعیت عینی

خلاف این ادعا باید گفت ایدئولوژی چیزی نیست که وجود آن مقطعی باشد بلکه در مقاطع مختلف جلوه های آن تغییر می یابد. ایدئولوژی در سیاست خارجی آمریکا همیشه وجود دارد. مشکل این نویسنده هم این است که ابعاد و زوایای مفهوم فوق و در نتیجه چگونگی ارتباط آن با سیاست خارجی را درک نکرده است.

۳. رهیافت سوم تعریف فرهنگ گرایانه از ایدئولوژی است. این رهیافت، اساساً توسط فرهنگ شناسان مشهوری همچون گیرتز، وربا و آلموند پی ریزی شده است. آنها معتقدند که فرهنگ، بستر عمل فردی و جمعی است. کارکرد و عملکرد سیاست خارجی هم برخاسته از فرهنگ است. میخائیل هانت با الهام از نظریات فرهنگ شناسان معتقد است که سیاست خارجی آمریکا به طور ثابت و مداوم، ایدئولوژیک است. آنها تأکید می کنند که از ایدئولوژی گریزی نیست. حتی حرفه ای های سیاست هم از ایدئولوژی دستور می گیرند. در این نگاه، ایدئولوژی به چیزی فراتر از ابزار ساده در دست منافع شخصی سیاستمداران و مادیگرایان حسابگر است. به نظر طرفداران این رهیافت، ایدئولوژی، تقریباً قسمت فرموله شده و منسجم فرهنگ است که خود را برای عمل آماده کرده است. آنها سیستم‌های منسجم و به هم پیوسته‌ای از عقاید، ارزشها و سببها و حامل ساختارهای معنایی هستند که در دامن

فرهنگ رشد و نمو یافته اند. بناهای ایدئولوژیک که فرهنگ ارایه می کند نه تنها یک راهنمای پیچیده و غامض در باره حال طرح می کند بلکه به عنوان پایه ای برای عمل، جهت شکل دهی آینده بهتر است. لب رهیافت فرهنگی ایدئولوژی این است که یک دلیل واحد و آسان از جوهره و تکیه گاه یک ایدئولوژی خاص به دست نمی دهد. این رهیافت تا حدی گمراه کننده بوده و به سختی تفسیر می پذیرد و یک تلقی باز از ریشه های ایدئولوژی باید محرکه های غیر اقتصادی را لحاظ نماید به ویژه محرکه هایی که ناشی از هویت قومی و نژادی، ایمان مسیحی، تعلقات ملی و ... باشد. این محرکه ها در مورد آمریکا به طور عمده ای به حساب می آیند.^۴ ذکر این نکته لازم است که مبهم بودن ایدئولوژی نقصی بر آن وارد نمی کند. جان پلامناتس در انتقاد از برخی اندیشمندان می نویسد: پاره تواز ایدئولوژی انتظار بی جایی دارد. نباید انتظار داشت ایدئولوژی از ابهام به دور باشد.^۵

فرآیند شکل گیری ایدئولوژی

نگارنده با انتخاب رهیافت سوم و مطالعه آن و اعتقاد به برتری و جامعیت آن، اینک در صدد توضیح و تفسیر آن است. بدین طریق، زمینه برای اثبات این ادعا که سیاست خارجی آمریکا ایدئولوژیک است، آماده می شود. فرهنگ که شامل ایدئولوژی هم می شود، نگرش ما را نسبت به خود، دیگران و مسایل بین المللی شکل می دهد.^۶ هگل می نویسد که تاریخ یک ملت چیزی نیست جز ظرفی که آن ملت به بیان تجلی روح خویش می پردازد. در تفسیر می توان گفت که تاریخ هر جامعه، چیزی نیست جز تجلی فرهنگ آن جامعه. فرهنگ در هر صورت بر سیاست خارجی تأثیر می گذارد. نخست، تأثیر کل بر کل یا تأثیر فرهنگ بر مجموعه رفتارهای بین المللی دوم، به صورت تأثیر کل بر جزء یا فرهنگ بر سیاستگذاران و سوم از طریق تأثیر نهادهای فرهنگی بر ارگانهای تصمیم گیرند. فرهنگ به ما اجازه می دهد که اعمال خود را هماهنگ و جهت دار کرده و دیدگاهمان را تحدید نماییم. گزینشهای سیاسی بیش از آنکه مبنایی بر پایه منافع داشته باشد، مبنایی فرهنگی دارد. (منافع هم توسط فرهنگ تعریف می شوند.) ما باید معنایی را که بازیگران به کنش و

سیاستهای خود می دهند درک کنیم. عامل سیاسی، اهداف ویژه‌ای را دنبال می کند که توسط فرهنگ تعریف می شود. به تعبیر هافمن، سبک ملی بیش از هر معیار دیگری می تواند در کار تحلیل و تشخیص سیاست خارجی یک کشور مفید باشد. وی می گوید که اگر آمریکایی ها به خود اجازه می دهند در امور دیگران مداخله کنند بدین دلیل است که خود را روی جزیره ای تصور می کنند که اطرافیان در حال غرق شدن را باید نجات دهند. این وظیفه اخلاقی آمریکایی ها است که به کمک دیگران بروند.^۷ نکته مهم این است که در این تحقیق و اساساً در بررسی تأثیر فرهنگ بر سیاست ما باید سعی کنیم فرهنگ را از مبانی صرف مردم شناختی به یک اصالت (Authenticity) بیشتری منتقل کنیم. این انتقال موجب می شود که فرهنگ بتواند مبنای معقول عمل سیاسی قرار گیرد. با این نگاه ما به اصالت و تعیین کنندگی فرهنگ می رسیم.^۸ ایدئولوژی در داخل فرهنگ قرار گرفته و در تغییر و اصلاح یا بقا و ماندگاری فرهنگ موثر است. ایدئولوژی، نظام عقاید و ارزشهایی است که در درون یک نظام فرهنگی گسترده و فراگیر وجود دارد. آن بخش از فرهنگ که خود را برای عمل آماده کرده و مبنای عقلانی عمل قرار می گیرد، ایدئولوژی است که به عنوان بخشهای هسته ای و بنیادین نگرشها و تلقیات سیاسی - اجتماعی عمل کرده و نگرش ما را نسبت به خود، دیگران و جامعه جهانی شکل می دهند. ایدئولوژی جهان نگر ماست و اهداف، مقاصد و انتظار ما از خود و دیگران را شکل می دهد و به تعبیر گیرتز راهنمای عمل و نقشه ای برای شکل دهی نگرش جمعی و عمومی است. ایدئولوژیها چارچوبی طرح می کنند که دولتمردان بدان واقعیتها را ببینند. بنابراین انتظار نمی رود که به طور مستقیم در امور جزئی وارد شده، برای همه مشکلات، راه حل ارائه دهند و در سطح کلان عمل می کنند. ایدئولوژی حداکثر تعیین می کند آیا یک ملت در سیاست خارجی از طریق دیپلماتیک وارد شود و یا از زور استفاده کند و بیش از این وارد نمی شود و علاوه بر آن، کارکرد درجه سومی هم دارد و آن، توجیه گزینه ها و تصمیمات سیاسی است. این مفهوم اسطوره را هم در کنار خود دارد که جزئی دیگر از فرهنگ است زیرا اسطوره هم ساختار فکری تولید می کند که پلی بین جهان ذهن و عمل، رؤیا و واقعیت و انگیزه و عمل به وجود می آورد.^۹

موضوع مهم، این است که اسطوره - به عکس تصور پوزیتویسته‌ها - پاسخ به پرسشهایی است که بشر در آن سعی می‌کند آینده اش را تفسیر و توجیه کند. به تعبیر «کواپن» معرفت و تاریخ بشری بر خلاف طبقه بندی مرسوم صورت گرفته در حوزه های مختلف همچون، علم، فلسفه و اسطوره نبود، هرگز در تعریف مستقل و مرز کاملاً معین قرار نمی‌گیرد بلکه مجموعه معرفتها مانند فرشی است که دارای نقوش و طرحهای مختلف است و علی‌رغم اختلافات، یک وحدت کلی را می‌رساند. معرفت علمی و فلسفی ما مشحون از پیش فرضها و اسطوره‌هایی است که وجود داشته اند. اسطوره، خود معرفتی است که باید فراتر از نگرشهای عامیانه درباره آن قضاوت کرد و پاسخی به پرسشهایی است که انسان می‌تواند آینده اش را ترسیم کند. این عنصر، دستاورد نگرش به گذشته و آینده با توجه به وجدان یک ملت است که رنگ افسانه و خیال می‌پذیرد در حالی که حقیقتاً و از لحاظ روانشناختی می‌تواند موضوع روانکاوی باشد. اسطوره موجب نفوذ ناپذیری می‌شود و بشر نیز به دنبال نفوذ ناپذیری، قدرت، بی‌نیازی و جاودانگی است. در چنین بستری حرکت علمی و فلسفی بشر آغاز می‌گردد.^{۱۰} بنابراین باید گفت فرهنگ و به تبع آن، ایدئولوژی کلیدی‌ترین عنصر در شکل دهی سیاست خارجی کشورها بوده و سیاست خارجی برخاسته از فرهنگ و نظام عقاید داخلی آنهاست. نقطه تمایز فرهنگ آمریکایی با فرهنگهای دیگر این است که ایدئولوژی با ویژگیهای خاص تولید می‌کند. فهم سیاست خارجی آمریکا بدون شناخت فرهنگ آمریکایی (و ایدئولوژی آمریکایی) ممکن نیست. نگرشهای درون سیستمی با نگرشهای برون سیستمی ارتباط تنگاتنگ دارد. سلسله مراتب ارزشها و هنجارهای فرهنگی در داخل هر کشوری خود را در سیاست خارجی بروز داده و انعکاس می‌یابند. نخستین کار در دیرینه شناسی (تعبیر فوکو) سیاست خارجی، فهم سلسله مراتب (Serier of Series) درون سیستمی عوامل تأثیر گذار و سپس تأثیر این سلسله مراتب در عرصه سیاست خارجی است. در این مجموعه، دو عنصر قدرت و فرهنگ جایگاه ممتازی دارند و هر فرهنگی به تعبیر گیرتر و فوکو، مکانیزم کنترلی دارد که رفتارها را جهت دهی می‌کند. قدرت در خدمت فرهنگ بوده، از آن حمایت می‌کند و فرهنگ قدرت را جهت دهی، محدود و متناسب می‌کند.^{۱۱}

اگر سیاست را توزیع اقتدار گرایانه ارزشها بدانیم، مطابق این تعریف، سیاست و ساختارهای قدرت یک چیزی باید انجام دهند و آن، توزیع ارزشهاست. ارزشها، ایده های انتزاعی هستند که سرمشق عمل قرار می گیرند. هر کشوری به یک سری ارزشهایی معتقد است که نهادهای قدرت در توزیع آن می کوشند. در اعلامیه استقلال، ارزشهایی مانند حیات، آزادی، سعادت و مالکیت و رشد و گسترش آنها به عنوان فلسفه وجودی آمریکا قلمداد شده است. آزادی، همیشه مورد تأکید آمریکایی ها قرار گرفته و نقطه تمایز آنها از ملتهای دیگر است. سیاست خارجی آن کشور، برخاسته از سبک و شخصیت ملی و به طور عام، فرهنگ سیاسی است. رهیافت «شخصیت ملی» سه مفروض بنیادین دارد که عبارت است از:

۱. افراد هر ملیتی دارای مشترکات عمده شخصیتی هستند که آنها را از شهروندان سایر کشورها متمایز می سازد؛^۲
۲. شخصیت و سبک ملی در طول زمان ثبات خود را حفظ می کند؛
۳. شخصیت افراد با اهداف ملی، همسویی و ارتباط دارد. این موضوعات، نگرش یک ملت را نسبت به سایر ملتها و جهان شکل می دهد. مردم آمریکا و نخبگان بر این نظرند که کشور آنها بدیع و بی نظیر است و با این بینش تحول و تطور پیدا کرده، مرزهای خویش را با دیگران جدا می کنند. به عبارتی جامعه آنها با ایدئولوژی هدایت می شود.^{۱۲} در اینجا منظور از ایدئولوژی که بخش سازمان یافته فرهنگ است، نظامی از ایده ها و قضاوتهای روشن و سازمان یافته است که برای توصیف، تبیین، استنتاج یا توجیه موقعیت یک گروه یا جامعه به کار می رود و اساساً از ارزشها نشأت گرفته و رهنمود دقیقی برای این گروه از جامعه ایجاد می کند. این تعریف فردیناند دمون از ایدئولوژی است. نظر موريس دوروزه هم کم و بیش مشابه قضاوتهای عینی و هم ارزشی است.^{۱۴}

با تعریف فرهنگ گرایانه از ایدئولوژی و همراهی آن با اسطوره و توضیح و تفسیر کلیات این رهیافت می توان گفت سیاست خارجی آمریکا توسط ایدئولوژی هدایت می شود. رابرت دال می نویسد: آمریکادر تلقی جهانیان و خویشتن یک کشور غیر ایدئولوژیک به نظر می رسد در حالی که آنها شدیداً ایدئولوژیک هستند ولی کسی به ایدئولوژی آنها توجه نمی کند چرا که همگان بر روی آن توافق کرده اند. اختلافات بین محافظه کاری و لیبرالیسم

کم است. ایدئولوژی در سطح داخلی قابل رویت نیست. اما وقتی آنها خود را در برابر دیگر ملت‌ها بسنجند و یا وارد سیاست بین الملل شوند به شدت خود را نشان می‌دهد. تعریف آنها از رابطه شان با دیگران ایدئولوژیک است. آنها خود را رهبر جهان آزاد دانسته و مکلف به شکل دهی نهادهای آزاد می‌دانند. انزوا گرایی و بین المللی گرایی هر دو عملی ایدئولوژیک هستند.^{۱۵} تعریف ایدئولوژی سیاست خارجی آمریکا کار دشواری است اما با برشی کم و بیش دلخواهانه از کلیت اجتماعی می‌توان اصول کلی آن را به دست آورد. برای کشف آن باید تلقیات جمیع نخبگان و دکترینهای عرصه سیاست خارجی مورد مطالعه قرار گیرد. بینش عموم مردم و افکار عمومی هم اهمیت به سزایی دارد زیرا نخبگان سیاست‌هایشان را با الهام از افکار عمومی توجیه می‌کنند. ایدئولوژی مورد استفاده و شکل یافته توسط کارگزاران ریشه در بینش و تلقی عمومی (Public Rhetoric) دارد.^{۱۶} اجماع پیرامون سیاست خارجی در قرن هجدهم و هنگام ملت سازی به دست آمده است. این اجماع به هنگام تعریف از ملیت، ارتباط آن با ملت‌های دیگر و جایگاه آن کشور در روابط بین الملل شکل گرفت. فرآیندی که آمریکاییها در پی تعریف خود و جایگاهشان در جهان بودند، به تعبیر یک مورخ کار خلاق ایدئولوژیک است. در این مقطع آنها در پی تدوین ایده ملت به واسطه شکل دهی اسطوره های تاریخی، ارزشهای ملی و نهادهای مدنی برآمدند.^{۱۷} آنهایی که نگرش تاریخی دارند دهه آخر قرن نوزدهم را آغاز حیات ایدئولوژی سیاست خارجی می‌دانند چرا که از این دهه آمریکا وارد سیاست بین الملل می‌شود. این اعتقاد کنان و ویلیامز است. باید گفت فرهنگها و به تبع آن ایدئولوژیها با تغییرات عمده سیاسی تغییر پیدا نمی‌کنند و همیشه تداوم دارند. آنها تعبیر نادرستی از این مفهوم به دست داده اند.^{۱۸} ملت سازی با برتری جویی سفیدها و حق رأی آنان و شکل دهی ملیت با توجه به منافع و خواسته های آنان، برتری سفیدها بر سیاهان، غلبه فرهنگ و ارزشهای آنگلو-آمریکن در این میان و شکل گیری رژیم سیاسی جهت رشد اقتصادی و حفظ مالکیت خصوصی شناخته می‌شود. این نگرش، ایده های مخالف و قومیت‌های دیگر را در حاشیه قرار داده است. در حالی که سیاست برخاسته از ملی گرایی برتری جویانه است، ایالات متحده در عملیاتی کردن این ایده ها، سعی در اعتبار بخشی و

مصالحه در امور موجود در ملیت دارد. مسیر سیاست قرن بیستم در راستای این هدف بوده است. علی‌رغم برخی اختلاف نظرها سیاست خارجی هم به دنبال تصدیق و معتبر ساختن تعریف مذکور از ملیت، غلبه بر اختلافات داخلی و اشاعه ارزشهایی آمریکایی است.

با وجود تنشهای متفاوت، سیاست خارجی نوع اجماع بهره می‌برد که در صدد نهادینه کردن آمریکا‌گرایی در داخل و خارج بوده است. دیدگاه یک ملت درباره بشریت، جامعه بشری و خویشتن در شکل دهی سیاست خارجی تأثیر دارد و تعریف آن، ملت را در حل مشکلات و نحوه مواجهه با محیط بین‌المللی یاری می‌دهد. این کار دو مشکل عمده سیاست‌گذاری یعنی سکون و عدم تحرک و بی‌تصمیمی را حل می‌کند.^{۱۹} در همه کشورها سیاست خارجی با سیاست داخلی و ملت‌سازی ارتباط دارد ولی آمریکا تفاوت‌های اساسی با دیگران دارد و اساساً ملت‌سازی عجیب با گرایش‌های ایدئولوژیک است. نخست اینکه آن کشور حامل لحن و شیوه هزاره‌گرایانه است. این شیوه ملت را به احیاگری تبدیل می‌کند که در برابر تمام بشریت احساس مسؤولیت فوق‌العاده‌ای می‌نماید. توماس پین و سایر رهبران، کشورشان را صاحب رسالتی می‌دانند که باید حیاتی نو به دنیا بخشد. جان آدامز به ساختن آمریکا به عنوان کشوری نه‌عادی بلکه فوق‌العاده اعتقاد دارد. او معتقد است که تقدیر شده است تا آمریکا زرین‌ترین برگ‌های تاریخ را شکل دهد.^{۲۰} دوم اینکه واژه ملی‌گرایی با دیگر کشورها تفاوت دارد. آنها ارزشهای ملی را جهانی و فارغ از مرزهای جغرافیایی دانسته و سیاست خارجی را در راستای این‌تزمی بینند. سوم اینکه آنها در پی جاوید کردن ارزشهای ملی هستند و این میسر نمی‌شود مگر با جهانی کردن ارزشها، آمریکایی کردن دنیا و تضمین برتری نژاد آنگلو-آمریکن. همانطور که گفته شد آنها نگرش نژادی مبنی بر برتری سفیدها دارند و این در سیاست داخلی و خارجی انعکاس داشته و تأثیر عمده‌ای بر جا می‌گذارد. رفتار سیاسی آنها با دیگران برخاسته از این رویکرد است. حقوق در روابط بین‌الملل هم باید مطابق با این ایده بوده و به اصطلاح موانع برتری و برآورنده خواسته‌های نژاد برتر باشد. آنها با ایده داروینیستی با نژاد‌های دیگر برخورد می‌کنند. بینش فوق‌از پایه‌های اصلی فرهنگی و کد رفتاری و ایدئولوژی سیاست خارجی است.^{۲۱} از آنجا که

ایالات متحده مدعی ارایه بهترین استانداردهای انقلاب و آزادی است و از طرف دیگر، ادعای برتری نژادی دارد، خود را محق در هدایت و دخالت در انقلابهای جهان دانسته و می‌داند. آمریکاییها برای رسیدن به عظمت ملی از طریق جهانی کردن ارزشهای نژاد برتر در تمام انقلابهای جهان مداخله کرده‌اند. این کار در سرلوحه سیاست خارجی آمریکا بوده و هست. از آنجا که همه انقلابهای تاریخ به جز آمریکا و انگلیس ناموفق بوده و سایر نژادها شایستگی کسب آزادی را نداشته‌اند و با ایجاد انقلاب ممکن است ارزشهای دموکراتیک را به مخاطره اندازند بنابراین یا باید هدایت شوند و یا از بین بروند.^{۲۲} این یک سنت است که در مقاله‌ای دیگر درباره آن بحث خواهد شد. ایدئولوژی است که اهداف سیاست خارجی و هرگونه عمل سیاسی را شکل می‌دهد زیرا پایه‌ای اصولی به وجود می‌آورد که بر اساس آن، تعلق ملی، ملی‌گرایی، اهداف علمی و عقلانیت شکل می‌گیرد. به عکس سایر کشورها و یا بیش از آنها ایالات متحده، یک موجودیت جغرافیایی نیست بلکه یک ایدئولوژی و عقیده است که سیاست خارجی را هدایت می‌کند.^{۲۳} رئالیست‌ها برای اخلاق جایگاهی قایل نیستند ولی این بدین معنا نیست که آنها نقش فرهنگ را منکر شوند. جرج کنان می‌گوید که فقدان اخلاق به معنای فقدان فرهنگ (ایدئولوژی به مثابه صورت سازمان یافته فرهنگ) نیست و مورگنتا معتقد است منافع در دامان فرهنگ تعریف می‌شوند.^{۲۴} عده‌ای فکر می‌کنند با حاکمیت منطق نفع طلبانه، مصالحه و بده و بستان بر روابط بین‌الملل، دیگر ایدئولوژی رخت برپسته است در حالی که ایدئولوژی جایگاه خویش را فراتر از این موضوعات حفظ کرده، منافع را جهت دهی و هدایت کرده و یا دست کم آن را توجیه می‌کند.^{۲۵}

پیرامون ایدئولوژی و سیاست خارجی دو نکته اساسی وجود دارد که بر سیاست خارجی آمریکا هم صدق می‌کنند. یکی ثبات ایدئولوژی در کشورهایی است که فرهنگ سیاسی با ثباتی دارند. آن کشور در مقابل تهدیدات خارجی و داخلی از این ثبات بهره برده است. دوم اینکه تداوم در قلمرو ساختارهای نهادی و ارزشهای سیاسی - اجتماعی با تداوم ایدئولوژیک در عرصه سیاست خارجی همراه شده است پیامد این تداوم فقدان خود آگاهی پیرامون آن است. به دلیل ثبات فرهنگی مثال زدنی، آمریکایی‌ها هیچگونه نیازی اضطراری برای آزمون

و یا جایگزینی ایدئولوژی نداشته و روی هم رفته آن را به عنوان یک کلیت می پذیرند. این عقاید و تفکر مانند ایدئولوژی‌هایی از قبیل فاشیسم، کمونیسم و ملی گرایی صریح، رسمی و فرموله نیست. ایدئولوژی‌هایی که آگاهانه تولید شده، نظام مند بوده و به طور گسترده تبلیغ می شوند لزوماً کارآمد و مؤثر نیستند اما اگر غیر رسمی بوده و بر پایه اجماع باشند از قدرت بیشتری برخوردار خواهند بود.^{۲۶}

علی‌رغم اینکه ایدئولوژی‌ها ثبات دارند ولی با توجه به موقعیتهای مختلف جلوه‌های متفاوت پیدا می کنند. بخشهای مختلف آن توسط سیاستمداران متعدد در موقعیتهای متفاوت برجسته می شوند. ثبات مانع تصمیم گیری و ورود به جزئیات نیست. جزئیات در چارچوب پایه‌هایی به طور روزمره مورد قضاوت و برخورد قرار می گیرند.^{۲۷} نظام عقاید آمریکا با توجه به واقعیتهای جدید، ثابت بوده و تنها نموده‌های متفاوت می یابند. به عنوان مثال در عرصه سیاست خارجی تفاوتی بین دولت کلینتون و بوش وجود داشت. ایده‌ها در دو دوره متفاوت به نحوی متفاوت تفسیر می شوند.^{۲۸} سیاست خارجی آن کشور تشکیل شده از دو عنصر اساسی هدف و وسیله است که نخبگان برای رسیدن به هدف که مبتنی بر ارزشهای خاص است از وسایل متعدد استفاده می کنند. هدف، ثابت و ابزار بر حسب مقتضیات داخلی و بین‌المللی متغیر است. ارتباط دادن اهداف ثابت با الگوهای نسبتاً متغیر و تاکتیکهای متغیر کاری سخت و گمراه کننده است.^{۲۹} اهداف ثابت، الگوهای نسبتاً ثابتی در پی می آورند و الگوها، تاکتیکهای خاصی ایجاد می کنند. تقویت آمریکا به عنوان کشوری بی‌بدیل و عظیم و شکل دهی جمهوری جاوید دو الگوی انزواگرایی و بین‌المللی را بر طبق مقتضیات زمانی به وجود آورد. در داخل الگوهای با عمر طولانی، تاکتیکهایی ترسیم می شوند که مدام بایکدیگر جا عوض می کنند.^{۳۰} آبرایت می گوید: اهداف سیاست خارجی آمریکا از بیش از ۲۰۰ سال پیش تغییر نکرده است و برای تضمین و تداوم امنیت، خوشبختی و آزادی مردم کار کرده است.^{۳۱} بزرگترین مفروض سیاست خارجی ایالات متحده این است که آن کشور تافته جدا بافته ای است که باید از دنیا جدا بوده و در عین حال بر جهان غالب باشد. به عکس ملت‌های عادی، آمریکا توسط خداوند برگزیده شده و از

شیطانهای اروپایی و دیگران جدا شده است تا به عنوان الگویی مورد پیروی جهانیان قرار گیرد. آن کشور مجهز به استانداردهایی است که سایر دول را باید با آن ارزیابی کرد. تقدیر این است که آنها از هر لحاظ قدرت فائقه دنیا باشند. این نگرش است که محافظه کاران ولیبرالها هر دو بدان پایبندند.^{۳۳} استثناگرایی (Exceptionalism) بدین معناست که آمریکا به عنوان مظهر دموکراسی و مدلی برای همه ملل می باشد و این تقدیر الهی است که این نوع دموکراسی جهانی گردد. بنابراین آن کشور باید در پی جهانی کردن فرهنگ خویش باشد چه توسط حقوق و چه زور و فشار. این تفکر در سراسر قرن نوزدهم و بیستم حاکم بوده و کارگزار واقع شده است.^{۳۴} بنجامین فرانکلین نخستین کسی است که الگو بودن آمریکا برای سایر ملتها و مستثنی بودن آن را مطرح می کند. منظور وی از ملت، ملتی است که بعد از انقلاب نمود پیدا کرده و با آزادی شناخته می شود. آزادی پاک که آمریکا را از آلودگیهای جهانی دور می کند. مطابق این فکر، آمریکا الگوی دیگران و فراتر از آن، محافظ و هادی آنان است.^{۳۵} دکتر نقیب زاده می نویسد: آمریکایی ها همه جا شأنی معلم گونه و منجی برای خویش قایل بوده و برحسب وظیفه اخلاقی به خود اجازه می دهند در امور دیگران مداخله کنند تا آنها را به راه بیاورند.^{۳۶} استفاده از اخلاقیات هم به عنوان ابزاری در کنار سایر ابزارها جهت نیل به عظمت ملی است اما گاهی خودآگاه یا ناخودآگاه اخلاقیات از هدف غایی ایدئولوژی پیشی می گیرد و یا دست کم از ابزارهای دیگر پیشی می گیرد که تعیین حد و مرز آن نه ممکن و نه لازم است.

نتیجه گیری

نتیجه کلام اینکه همانطوری که ذکر شد آمریکایی ها ملی گرا هستند و عظمت ملی نقطه ثقل ایدئولوژی سیاست خارجی آنهاست ولی ملی گرایی آنها با معنای مصطلح تفاوتی اساسی دارد. ملی گرایی یعنی اینکه در مردم آمریکا این احساس وجود دارد که کشورشان یک نقش حساس تاریخی دارد. این بستگی به گسترش و جهان گیر شدن ارزشهای ملی دارد. ارزشهای ملی آنها موقعی جاودانه خواهند شد که جهان گیر شده و همه ملتها تابع آن

گردند. آزادی ملی دوام و بقایش را در از بین بردن آزادیهای دیگر در سایر سرزمینها و جهان گیر شدن خویش می داند. آمریکا همواره معنای بالاتری از معنای ملی محض داشته است. آلبرایت در این باره می گوید: آزادی هدف غایی (البته در سلسله مراتب ارزشها جایگاه ثانوی را بعد از «خرد» دارد) بوده و ستاره ای است که سیاست خارجی تا پایان این قرن و در ادامه آن به وسیله آن راه خود را در دنیای پر آشوب می تواند بیابد.^{۳۷} حاکمیت اسطوره استثنائگرایی سرآغاز امپریالیسم به شمار می رود.^{۳۸} کشوری که تمدنش را برتر، ایده ها و ارزشهایش را جهان شمول و دیگران را شیطان می داند برای تأمین و حفظ برتری نیازمند قدرت و پرداختن به منافع ملی است. استفاده از زور و قدرت برای نیل به منافع ملی هم، ریشه ای فرهنگی - ایدئولوژیک دارد.^{۳۹} خشونت در سیاست آمریکا ریشه ای نهادینه شده دارد که اساساً با خشونت متولد شده و ملت سازی آن عجین با خشونت و قدرت بوده و در این باره فرهنگ سازی شده است.^{۴۰} با پرداختن به مبانی، مبادی و سرچشمه های ایدئولوژی سیاست خارجی آمریکا وارد مفهوم و محتوای آن می شویم. ثابت شد که چگونه می توان ادعا کرد که سیاست خارجی آن توسط ایدئولوژی هدایت می شود. هدف آن اجرا و عملی کردن مطالبات ایدئولوژی است. در قسمت دیگر، پایه های ثابت، غایات و ابزارهای سیاست خارجی در قالب تاریخ به مثابه بستر شکل گیری ایدئولوژی بررسی خواهند شد و نشان داده خواهد شد که چگونه منافع ملی و استراتژیها توسط ایدئولوژی و اهداف میانی و حیاتی توسط اهداف برین تعیین و تعریف می شوند. □

پاورقیها:

1. Michael Hunt, *Ideology and U.S Foreign Policy*, London: Yale University Press, 1987, p.8.
2. *Ibid*, pp. 11-12.
3. Jie Chen, *Ideology In U.S. Foreign Policy, Case Studies in U.S.-China Policy*, Westport: Greenwood Publishing Group, 1992, pp.11-12.
4. Hunt, *Ibid*, p.12.
۵. جان پلامناتس، ایدئولوژی، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۱۶۳.
6. Richard J. Payne, *The Clash with Distant Cultures*, New York: State University Press, 1995, p.4.
۷. احمد نقیب زاده، «فرهنگ، سیاست و روابط بین الملل»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، شماره اول، بهار ۱۳۷۱، ص ۱۸۲.
۸. محمد جواد لاریجانی، میزگرد، «فرهنگ و روابط بین الملل»، فصلنامه نامه فرهنگ، سال چهارم، شماره دوم و سوم، تابستان و پاییز ۱۳۷۳، ص ۳۱.
9. Payne, *Ibid*. pp. 18-20.
۱۰. گفتگو با ابوطالب میر عابدینی، «نسبت اسطوره و معرفت»، روزنامه انتخاب، شماره ۸۳۹، ۱۳۸۰/۱۲/۱۹، ص ۵.
11. Akira Iriye, "Culture And Power : International Relations as Intercultural Relations," *American Foreign Policy , Theoretical Essays* , Edited By John Ikenberry, New York: Princeton University Press, 1989, pp. 319-320 .
12. James Maccromick, *American Foreign Policy and American Values*, Illinois: F.E. Peacock Publishers, Inc, 1985, pp. 3-5.
۱۳. ژان بشلر، ایدئولوژی چیست؟، ترجمه علی اسدی، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۰، مقدمه .
۱۴. ریمون بودن، ایدئولوژی در منشأ معتقدات، ترجمه ایرج علی آبادی، تهران: شیرازه، ۱۳۷۸، ص ۳۷-۳۶.
15. Robert Dahl, *Pluralist Democracy In the United States*, First published, Chicago: Raund and Mchally Company, 1967, p. 357.
16. Hunt, *op.cit.*, p. 15.
17. *Ibid*. p. 17.
18. *Ibid*. p. 15.
19. *Ibid*. pp. 190-191.
20. *Ibid*. p. 102.
21. Payne, *op.cit.*, pp. 31-32.
22. Hunt, *op.cit.*, p. 124.
23. Payne, *op.cit.*, pp. 2.
24. *Ibid*, p.3.
25. *Ibid*, p.3. Om Bakshi, " Values in the Study of International Politics" *Journal of International Studies*, Vol. 37, No. 2, April - June 2000, p.101.

26. Hunt , *op.cit.*, pp. 13-14.
27. *Ibid.* pp. 16-17.
28. Payne, *op.cit.*, p.2.
29. Charles W. Kegley and Eugener Wittkope, *American Foreign Policy Pattern and Process*, New York: St Martin's Press, 1979, p.2.
30. *Ibid.*, pp. 29-30.
۳۱. مادلین آلبرایت، «آزمون سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا»، فصلنامه سیاست خارجی، سال دوازدهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۷، ص ۸۲۰.
۳۲. همان، ص ۸۲۷.
33. Payne, *Ibid.*, pp. 22-23.
34. Deborah Madson, "American Exceptionalism," First Published by Edinburgh University Press, 1989, p. 132.
35. *Ibid.*, pp. 36-38.
۳۶. احمد نقیب زاده، «تأثیر تحولات نظام بین المللی بر حقوق بشر»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال شانزدهم، شماره سوم و چهارم، آذر و دی ۱۳۸۰، ص ۳۶.
۳۷. آلبرایت، همان، ص ۸۳۷.
38. Madson, *op.cit.*, p. 117.
39. Payne , *op.cit.*, . pp. 37.
40. *Ibid.*, p. 47.